



هَمْدُ اللَّهِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شعری به مناسبت از استاد آیت الله العظمی
امام خمینی مد ظله العالی

تائید

المفت

خوان لغیا

مفت سید فرزندان محمد باقر آریه شهابی

در مصحف نور القرآن طبع شد

سنة ۱۳۸۴
۶۸۱۸۴

M.A. LIBRARY, A.M.U



PE3660

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً
زَلْزَلَةً خَوَارِجُ الْبَهَائِ أَلَمْ يَشْعُرْ
أَلَمْ يَكُنْ لَهُ بَلَدٌ مَرُومٌ نَظَرٌ
جِثْمٌ مِنْ بَرْنَانٍ مَعْلُومٌ أَلَمْ يَكُنْ
أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِينَ يَرْتَابُونَ
جِثْمٌ جِدَارِيَّةٌ تَمَاثُلٌ لَدُنْهُ
جِثْمٌ كَرِيمٌ رُفَعُ الْبَرِّ أَوْرَاقُ
أَنْزِلْ رُسُلَنَا كَانَتْ سَيِّئَةً نَبِيَّهُمْ
خَوَارِجُ دَرْعَالِيمٍ فَاسْتَعْمِلُوا

بِزَمِّهِمْ تَكْجِبُ بِنْيَادِهِ
بِشَرِّهِمْ كَرَسِ بَهَائِ أَلَمْ يَشْعُرْ
أَلَمْ يَكُنْ لَهُ بَلَدٌ مَرُومٌ نَظَرٌ
جِثْمٌ مِنْ بَرْنَانٍ مَعْلُومٌ أَلَمْ يَكُنْ
أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِينَ يَرْتَابُونَ
جِثْمٌ جِدَارِيَّةٌ تَمَاثُلٌ لَدُنْهُ
جِثْمٌ كَرِيمٌ رُفَعُ الْبَرِّ أَوْرَاقُ
أَنْزِلْ رُسُلَنَا كَانَتْ سَيِّئَةً نَبِيَّهُمْ
خَوَارِجُ دَرْعَالِيمٍ فَاسْتَعْمِلُوا

و او را سوسایان مایه
 سکاقت مرحوم محبوب توام
 کیست محبوب تو خوش نامیدا
 عرش تاز و دلنیزه جان خلق
 بهما سے گریان قاف
 کوس دولت بردش با گلزار
 آینه چرخ اول و سیمین
 آینه بهت او به جهان فشار شد
 آنگه دلاور و داورین ملک
 ریشا از بهر ایشان رفته
 را قی تو خوان ایمان فرست
 بهمان زمان دست کن را
 سلطان از بهر من بخوان کرم
 نذریم کن نعمت الهی خود
 تاب و این جهان سترده

دینا انزل علینا کما نزل
 ای تو هستم نیک یا خوب توام
 سرور عالم محمد مصطفی
 فخر آدم باعث ایمان خلق
 از ازان روز صلوة دنا فدا
 ساکانت راه می باشد
 غلغلے اندر بهمان انما حق
 نائب او حیدر کبریا شد
 حجت حکم تو بر روی خاک
 برین سبکین ملائی نعمتی
 لیک در خور و تنایم فرست
 سیرانغیای جنت کن مرا
 تا نصیب اشعادت ما برم
 از کرم فرما سرا بهمان خود
 عالمی را خوانده همان کرده

بهر کس که بخواهد از دست او نجات
 آید شایسته است که دست او را بگیرد
 آنکه بهمان تو از پس آدم
 داشتی اینهمه ناله ها چه چیز
 فیض تو عاقل است می دانم ای یار
 کما بهر ذوق عاقل گانه برند
 یک لطف تو بود شیرین
 من بزم حشرت ز لذتستان
 قافله ز راه حق به عاقل
 آنچه تو در خود من داری برده
 از پیر من ز آنکه خوانی دوست
 صد ام از لذت آمان برده
 قدرت کم نیست ز دم پیش
 این چه گفتن دامن چه از تو خواهم
 و از تشریف که گشت مرا

بهر کس که بخواهد از دست او نجات
 آید شایسته است که دست او را بگیرد
 آنکه بهمان تو از پس آدم
 داشتی اینهمه ناله ها چه چیز
 فیض تو عاقل است می دانم ای یار
 کما بهر ذوق عاقل گانه برند
 یک لطف تو بود شیرین
 من بزم حشرت ز لذتستان
 قافله ز راه حق به عاقل
 آنچه تو در خود من داری برده
 از پیر من ز آنکه خوانی دوست
 صد ام از لذت آمان برده
 قدرت کم نیست ز دم پیش
 این چه گفتن دامن چه از تو خواهم
 و از تشریف که گشت مرا

لذت از خوان نیا نهم بخش
بندگان تا این ذوقی برند

ناز پشیمان خزون تا نهم بخش
لقمه خوش طعم پسته میوزند



مناجات بندگانه



قادر بر شوخی طبعم نه بخش
شریناک از گفته نالاستم
منکه خود بودم نه در خودم در کم
لایق لطف نبودم رتبا
کیستم من برگشته درخته
در کنار هیچ درخشم پرورده
جوش طوفان چشمم غم پاکمن
با گناه و بیم و عصیان گمانین
طفل طبع و یار شیطان گشته
پیش عدلت اله بلا امید دار
نور که آوردمی مرا اندر وجود
نهم محفل بهوش فرمودی عطا

بند ام ای خا فر عالم بخش
لقمه بخش از دین در خواستم
سکاور می در وهران ملک عظیم
لا وجودم لا وجودم رتبا
از رسنهائی معاصی بسته
با خطا نادانموشه خورده
شامم غم آنه فلک فرسای من
بینجرا از مسلک عین الیقین
پیش خصم خویش بهان گشته
پیش فضلت از عطا امید دار
از کمال لطف و فضل و بذل وجود
دین بل پر جوش فرمودی عطا

<p>نور مهرم در همه عالم زیان بر بندگی جاوید از پستی مرا از سوار و قطره که محل البصر رازوان برده اسرار کن</p>	<p>راز سوا گمن در نهان داده چون خلعت هستی مرا کرده چشم مرا بالغ قطره دیده ام را پس علمی زار کن</p>
---	---

فصل در اثبات واجب الوجود و تعالی شانیه علیهم السلام

<p>داده خوش گرو شیشه ظلمت جنبشش یک ضلع و شش شیار هر چه بر تادسته تو گواهم و انصافی تو و این همه ضوع تو هستی تو تنها هستی هر چه بی وجود صانع و شوار هست بر کلام و بر افشا ندانستن هست ذات خود خدایا که هست هستی در تحصیل حاصل از محال صورتی بندد و فکر قیام بر عقل</p>	<p>ساکه استی این لایسم خاک را و در پیش یک نوع قساوت عالمی مخلوق تو بی اشتباه صانعی تو و این همه ضوع تو از تو باشد ابتدای هر چه هر چه پیدا و نهان در کار هست حضرت صادق امام راستین گفت اگر مخلوق را هستی نیست زانکه پیش عقل کامل ندارد است بلکه خدا شد ندارد نام عقل</p>
--	--

و در عدم مخلوق باشد پیش
بر چنین مبنی نکرده آسمان
پس ضرورتاً با چندی
صانع صاحب اراده قسمیم
کاین جهان بر حکم او باشد
و نیایشک همستی تویی
از تو باشد آسمان بشیون
و در و در شرح و لای از تو
ز آنکه صدین اند اینها که
بهفت کوی بعضی مدعی
هم طریق پیر خا باشد تقیض
با وجود دور و خود چو خا
میرود و می رود از خود بر
صد ارکان و غما در شین
گرم باشد آتش و آب است سرد

نیست نتواند کند همستی خویش
ز آنکه پیش عقل باشد تقیض
قایل صانع شود سرد عقل
هست اول است آخر هم حکیم
و آسمان بر او ان او باشد و ان
رشد امرج و خالق پستی تویی
و از تو باشد این جهان نمون
خاک باد آتش و آب از تو
در زان و در طریق و در نظر
گاه سیار اند که ثابت نجوم
هر یک که باشد بو غنیست تقیض
بر طریق چرخ اعظم دایما
گر کسی ننکد شود وار و خون
مفعول آنها هر چه باشد با سنج
گرم و تر باشد و خالی گریز گریز

حال باشد رشک و سرفرازی
 میل آتش جانب گردان بود
 آب سیال مہت ونا جنبہ خاک
 گر نباشد صانع وارندہ
 ہر یکے بر طبع وراہ خود رود
 اسے چکے بر مصلحت اندیش خلق
 حکم فرامہ غیب از کوکبت
 از جہل پوشد عقل نصیب العین
 میل در اضداد با ہم کے روا
 این سلوک وارتباط و ہد
 عقل کے سمجھ کر باشد بے حکم
 پس خدا یا خالق دنیا تو
 نیست از حکم تو بر دین ترہ
 ہست اجل انجہ حکم آری مخلوق
 پس کس طرہ روبرہ انکار نیست

ہر یکے بر میل غاصے زادہ
 باد سوسے ششجہت از خود رود
 سومی مرکز میل شان بے شترک
 بر طریق مصلحت آرنڈہ
 ان نظام ووجہان ضایع شود
 از این خلق جہان و شش خلق
 نیستی گرتو ہمہ نیست نیست
 چارہ بند از حکم صمدین را
 زانکہ مہشان راند و طبع ستان ہوا
 جہا کہ گسرو انکسار و باہے
 جابرے بادی کہ بنایر سہم
 حکم فرامصلح الاشیا تو ہی
 ہم ترا زیدہ جو زیدہ غرہ
 ہر جہ خواہی کن کہ مختار ہی مخلوق
 تا ہا سے از سرچہ اقرار نیست

مگر کسے گوید کہ اینها باطل است
 چون دلیل حکمت آمد میان
 پس کسے را با وجود عقل خام
 رویت یکتا تو حکیم عاقل
 هر چه بسیار می زرد می مصلحت
 ما چه سیلانیم کار و بار تو
 این طریقی نیک پیدا نموده
 یا هر چه که خود داریم ما
 تو که از حرص هوا باشی جدا
 تو نمائی ظلم اگر اسی را زاریست
 ما بر اسی عدل پیش تو دویم
 زمین تقابله دور با مرد نیک

هر چه بسیار نمی مهلا حاصل است
 کن سر فعل حکیم است این جهان
 که روا باشد که گوید این کلام
 از تو دشوار است این بلیه حاصل
 نیک می بینی بسوی مصلحت
 می سرور ما را نه حسد از راه تو
 ظلم بر نجاوق نتوانی نمود
 ظلم را از عیب بشماریم ما
 که نمائی ظلم بر ما می خدا
 غیر تو پیش از تو صاحب عدل است
 و ما پس پیش که از جور ت رویم
 چشم الطاف از تو بسیاریم یک

نصرت و ظلم از دست ابله پس لعین

هم بر آورد دست زایل خاک کرد
 تا که آورد در بنا می دین خلل

ریتا ابله پس بر ما ظلم کرد
 هر دے عجز و کبر ما چیل

روز و شب اودر پئے ایمان ^{سست}
 بس در کمان نشسته کوکبای دست
 ساز طایرین او آرام روح
 لایم چون طفل نوزادان خاک
 شربت نقل و قصص لذت شربت
 میدود در ساغر مکر و فریب
 از ذهاب صد سخن باطل ساس
 عقل را در تنگنا گم آنگذ
 گر نزاری دستگیری ای خدا
 تا که مظلومین و ظالم آن جمود
 در میان ما و او عدل نما
 شمع راه ما بکن تو فتن خویش
 از دساد سپاسی طمانینم زار
 اس کے کس با یکسان فریادیں

دشمن دین و عدو جان ما ^{سست}
 وار لند انیاب زرگش و دست
 باطن او گر چه هست الام روح
 او بوضوح در دست و قصید
 سما نذران او کدر زان حال ^{سست}
 تا کند از لذت خود مانسکب
 پیش پای آرد انداز قیاس
 نفس را در تنگنا گم آنگذ
 کے تو انہ شہ زشتہ او جدا
 از کہ چشم او و آیت او و بود
 رحم کن از نفس و عجز حال
 بہر آفتابہ تحقیق خویش
 عقل و قلب با جفا خویش وار
 استعانت از تو میجویم و پس

مناجات عاشق خانہ

ای نهان دیره جمل
 ای عیان از بر چون مهر
 بسکه با وحدت بسے نو کرده
 خویش را هر چند آری در شود
 ایکه قربت داری از جمل التورید
 پرده تا آتش طواف اذاعتی
 لیک تو بشید بدان بس کش
 دید سوخت و رے هلا نید
 ای لطافت ازیم صفت نمی
 سوی من تو نظر انداختی
 یک طرف از پاکیم آتش فدا
 دید و نادیدان لب خنجر تو
 چون جای را بود دل از تو داغ
 اسی جہانے بتلا روی تو
 نقد جان و کف خریدار ترا

عالی در جست و خسته حال
 کو چه گردان ترست صد بچو مهر
 میکشائی پرده و در پرده
 لیک دیدارت نمی بند وجود
 کس ترا از چشم سرگز نید
 جلوه تا در چشم سوختا ختی
 سارا با افتاد و سوسا را بخش
 دید تا اگر ده بود آلا ندید
 پیش مهر آیا چه ساز و سیمنی
 هست نقد جان خود با فلتن
 یک طرف شد خاک طو از نیاد
 سوخت جانش حسرت دیدار تو
 از تو انسان لکجا باشد فراغ
 کو چه گردان در هوا کوئی تو
 خواب ناید مهر دیدار ترا

لطیفست این زمانه که درم از محبت حق میزند

<p> و از اندام حق نغمه نه حق زن نغمه چنگ و چغانه دور دار نقل حال در دناکان میکند قیل سروان خدا باشد وسیع از چه بے شکام ساعه میکشی نغمه بر تعلید بلبل میکند این چه می خیزی زجا اندر سماع این چه میانی بریشان مکر را این چه می جنبانی اندر کین این چه می غلطی گریبان کرده در صورت راز و نیاز می نیست این همه اصلی است فزونی گنگ صورت تا قالی بقول نیست میکنی دل شاد و شمع بخورا </p>	<p> ابراهیم دم از دلا حق زن راه پرسم صوفیانه را گذار تو که این تعلید پاکان میکند جاسه خالصان خدا بار فریج تو که پاسته خور چادر میکشی این چه می شوره ز غفلت میکند این چه میگوئی در باب اندر سماع این چه دست نشانی از صورت و صلا ایچی خود را می زنی بر بام دور این چه می قصی باین لیش دراز در دولت سوز و گدازی نیست تلب تو مردم است فزونی گنگ رضع تعلید می تو مقول نیست ریختی در بزم رنگ و جود را </p>
---	---

این طریق خاکسگان حق کجاست
 ایند بودند از خاصان حق
 وضع ایشان بهرتو کمن اختیاری
 گریه خواهی بادل خورم کمن
 صورت ایوب ایدام کیش
 مثل ایاپهیم در آتش برو
 میکند ملعون در کافرون نفس
 همچو عیسی خویش را بر دار کن
 همچو احمد در بلا باشدایش
 چون حسن زهر غم و اینا خویش
 مان خبر داری ز حال کربلا
 سبط احمد جمله پرانه کشید
 آه از حال حسین مبتلا
 صد بار سے تاکہانی کیلطف
 کیلطف نیچہ ز غم اہل حرم

نام نیکان بد نمودن کی روست
 میر سید مددشان فرمان حق
 تاکہ با ایشان بیافزنی در شمار
 همچو نوح و حضرت آدم کمن
 سلمیٰ غم صورت یحییٰ بخش
 خندہ ناک رشادمان و خوشن
 مثل موسیٰ بنکب با فرعون نفس
 نام خود در خاکشان سردار کن
 چون علی در ناکسان آلود باش
 چون حسن اندر بلا شو منج پریش
 گشت نازل صد بلا اندر بلا
 زهر غم بے جام و پانیہ کشید
 آہ آہ از دار دلت کربلا
 صدر تشنه دمانے کیلطف
 کیلطف بے پیری اہل ستم

یک طوطی خوشنویس ایضا
 با چنین حالت در آن با حق
 کما یرزاق اولو العزم مستجاب
 بین خدیه و صلیحان اسان
 رفت از دافنات درین
 مرد مردانه برد و کمال
 حضرت سجادین العابدین
 بر پیش آید که آلام رفت
 قید و بند و جز آبرو بخش برار
 زایشه با ما دید و با خود
 بر چه بر باقر رسید از شقیبا
 بر چه بر روی کاظم شد ستم
 بر چه بر حب و رضا کبریا
 حب حق ایرست و درین کمال
 مان صغیر در حین با حق

انشیر به چو پیش و غرض در نگاه
 در آن است به حق همه انعام
 انشیر به چو پیش و غرض در نگاه
 جان آفرین رحمان خود
 انداز چاهم تن و بے کفن
 نشاء با این تیره به حق انچه
 با قبا با سبب لید شاه دین
 هم نه با شسته کتله با شام رفت
 می نیاید مایه اید در شمار
 بر چه بر شد بر رشتا و کشید
 بر چه بر جعفر شد با اید احضا
 تا بمهدی سرور دالاهم
 خالق الله بر اے کبریا
 پیرو ایشان بود از اهل دین
 بر طریق اهل دل می نوشی باش

گر تو داری مانع جنت را پس	ست حب گریا سینه اش و لب
دلالة بر حجت حق سبحانه تعالی	
خوان ایما چیت حب گریا رو ز هر کس که این حب جاگزید گر سنا شود غم داند کم عشق من این بود آرد نیک حکم حق تا کن بر خجبت انقیاد	پاک از لبت جهان فاسدا از رو شادی و غم پاکشید ورسند غم شادمان و مدم از تو ناید آه میدانم یک تا بیا بجز در همه عالم مراد
دلالة بر احکام الهی	
خوان ایما چیت این فرشتان شکل انواع و اثرات بسیار از سوالیه نشانه آورده گردش افلاک دور با و جمله از بهر تو پیدا گشت نفع و نقصان تو در وی گشت کار نفع خود مکن یا خدایان	جمع ایشان را تبار اولین از عطیات جناب کردگار بیروحانیه الهی برده نیکند از حکم حق ایجاد ما از عدم چون تو هویدا گشت اختیارشان تو هم داری است میدهد تاثیر بر هر پیمان

<p> از کلام مادران آگه شدمی روز شب پیوره کوشی ناکینه بدو همی کار می بکند گندم کجا سنا که باشی در درجه عالم پذیر غافلستی سرو این ره نشستی دم زدن از نیک کاری بخش انقیاد امر خلاق ز من هم بدست تست این بهشت کشاد سحر من کار بدو کار نکو و دردی آری تو باشی خوار و ناز </p>	<p> چون لغغ در هم من غافل پیری باز هم گر چشم پوشی ناکینه خاکی بر تو باد به تو ای غمی غافل راه پایدت نا بگیر چیست راه نیک اگر نبستی نام آن تهذیب و قلا و نه پستی نیک کاری چیست اعمال حسن و از دیدمی اگر غفلت مانند باد آه از روز حسرت و بول او گر نکو کاری تو باشی رشکار </p>
---	---

بیان تهذیب اخلاق حسب حکم خلاق

<p> استی اخلاق حسن کن در جهان پیشوا و مقتدا و در رهنا در کسی باشد یکی گزان چهار تار و درخ باشد از اعضا و اعضا </p>	<p> ای که میخواستی بخت جاودان جعفر صادق امام القیا گفت خصلت چار باشد در شمار داخل حبت شود آن با شومر </p>
---	--

<p> بر در دست من مبین کز استیلا یک کینر از دود تیره دلش را هم داغ دل انگار زده صادق الوعد آن جناب طبعی بسته ام بالبر البیوم عهد است پس خلاف وعده خود چون کنم باش تا ستریه نماید بعد ازین </p>	<p> خسته دلش است تا هیچ درنا دار مان از هیچ نبت خورشید را یک کینر اکنون بر آسار زده گفت حیف امی ز خراب جان را هر در ستریه رسید او را نخت نکشت عهد از من نباید چون کنم من ترا بختم شود اندر ملکین </p>
<p>در بیان عمل و انصاف با اهل خدمت</p>	
<p> خوان بغیا چیست یکرود استیلا رشته انصاف را از کف بر عدل کن با هر که داری روی گر چه انصاف است با هر کس که مان طریق مصطفی را یاد گیر </p>	<p> با خود و با اهل خدمت دایما تا نماند در دولت از غم گره در دود عالم تا که باشی کما مکار چشم دار و حاد است افزون تو شیوه اهل رضا را یاد گیر </p>
<p>روایت تمثیل حکایت</p>	
<p> بعضی پاک رسول مجتوا یا نمیشد چون آن که بگری از مبر </p>	<p> فاطمه آن زود مجتوبه خدا از هر لطف و کره غیر العبد خدا </p>

کینه از کینر
 کینه از کینر
 کینه از کینر
 کینه از کینر
 کینه از کینر

گفت با سخت دل خود ای محب	منید هم منکجویت کن قبول
چون کینرت و افشال زین	شکو کن بر این خطی جان من
کم بدان از غولش او را زینهار	در مقام احتیاج و کار و بار
سکار خود یک روز از غصه بدید	تو کن آرام با شکر قدیر
خود کن یک روز کار حاجی من	از پدر در دل بدید میان سخن
چون کنی در کار این در صاف	رفته باشی جات و انصاف

خطاب نفس

مان میشد میسلی تا خوشناس	یا نه امان نعمت حق تا سپاس
مطقی آن بادشاه چون انس	از ازل پشت و پناه چون انس
دختر خود را چنین فرموده است	راه در سهم ال دین این بوده است
تو که داری اهل خدمت و پیشمار	فارغستی از سپاس کردگار
روز و شب در کار خود و ای ملام	خود نمی بینی زجای میرو خام
روز و شب اهل خدمت و کار است	خدمت تو باعث آزار است
حاکم است بسیار و تو بر سر خواب	تو به آرام و خلاست از خدا
بند و من نیستی آخر تو نیز	این چه کار و بارت است ای نیر

یا دکن روز بجز او معدلت	هم ترا باشد چه آفتاب منزلت
پس نخواهی آنچه به خواش آه	نیز بهر دیگران باید دل خواه

در مہمانی

قدر مہمانان ندانی ای عزیز	گوش کن این قصہ از اہل محیر
شیر خاں آن سید مہمان نواز	خان حسانش شرح جان نواز
روزی ابر آسا بندت میگرفت	کس نمیدانست آخر و جہیت
چون یکی برسید فرمود اینجا	چون بنامم بچو ای دل کباب
ہفت روزم شد کہ تہا منوم	رنجہا از ہر زمان سے برم
چون نگریم بچو ابا حق پرست	زین سعادت خانہ ام نروست

خطاب نفس

بان دلا بر جوان بغا سے خدا	جاسے میداری چو گریہ دایما
آگہی انواع نعمت بخوری	لذت از اقسام لذت میبری
سوار ہمارے اگر آئید ہمیش	بینوی از خجور منم سیدیش
جیلہ می انگیزی از دل بہراو	تا درود از خانہ اب ہمان تو
گنہ شرم خلق ہماش کنے	رونق یاب گردہ نالاش کنے

<p> اگر بیا آن رزق او این رزق است از توقف هست همانست و دلیل میخورد و در زعم تو او را نه است حقه هر کس و نیکی هر کس جداست روزی خود میخورد از خوان تو این فلان این فلان این فلان چون رود از پیش تو ما خود در </p>	<p> هر خود سازی جدا خوانی است هم برین بس که ندرتی نمی یابد روز میخوانی روز از خانه است فلان نمیدانی که در افش خداست شکر حق کن شکر کاین جهان تو بر سر پرده بنوشت عیان روزی خود مهره خود آورد </p>
<p>در بیان رزق همین</p>	
<p> باز از رزق از کبوتر میباید فیض عام آب پیدا و نهان که همیشه میشود رزق معاش جاده جبار باطل شدی رزق تو جاریست چشمی پرست میشود محتاج ایله النرجان که از مهره میگرددی پس </p>	<p> رزق را روزی بیان پرستید چیست رزق که پنهانان جهان تو میدانی که بے سعی و تلاش حیف از رزق خود غافل شدی نگرا می غافل نسوی آب و هوا به چه سیاه بنغم در جهان که از مهره میگرددی پس </p>

بعد از آن آست چون بار آید
بعد ازین که آب آید چون
منجبر خاک باشد نه غذا
چون که بوده آکرل تنفس
از نت پیش تو فلان نشان
کرد یک راس پیمیش تو ما
اختیار نشان بدست خویش
بست خاک زمین یکسزمین
احتیاج این دوستی با وقت
بر فراز کوه اگر سازی تمام
در بیا بال گرامی سکنی
بیشتر زینا چو داری احتیاج
از نت این بر دشمنی عالم
از زمین آورد آب را سما
آنها را شود منعت ز آب

زیست راس او نمی ماند ثبات
میشود نشو و نما جسم از آن
پیش آتش شود اکثر غذا
از ضروریات تو این چهار چیز
کما یسکل لپیت آسان نمود
تا که از زیست مانی شاد کام
نزد جیست تو بر او کس لگشت
از دون کوها انکار بدین
جز بپس در کار نیست
کس نرسد خاص مستی تا که کام
کس نگیرد از تو جامی مانع
باز بهر آب امی تا که مزاج
تا مضیض باید ته آرام کرد
تا خلل نماید به آرام شما
کاخ عمرت باز هم بخواب

هر حلا را که در محراب از بها
 بر بها برگزیده خدایت
 رزق تو این است آفرین
 گزاردی در کف خود پیش
 سوخته خالق کن دل خواجها
 گفته است آن ماکس خلق
 پیوسته است این است و مروت خدا
 آنکه بر طاعت ترا گماشت است
 در بهایان و بیای سهرورد
 جو بهای و بگرد که در دست
 ترک کن دنیا که متاع دین
 رزق خالق را بخور است بکن
 مان اگر از عقل می ترا می بین
 آخر افلاطون و لیراط حکیم
 جای خود در کوه صحرای داشتند

تا بیا علی صفت خویش را
 جز خدایش واقع هرگز نیست
 عوالات یاسند بهر چه جود
 حق بود رازق بکن اندیشه
 ناکه یاشی و دراز آلام جود
 جز عبادت نیست هرگز کار خلق
 خالق از خالق و رازق چرا
 سازد برگ تو بهیا داشت
 تنگها س بهر بهی باشد دراز
 از پی آرام تو موجود گشت
 دل بهی و در که اما اینش نه
 از تنم شو جدا راحت بکن
 در صفات عاقلان هم نم کن
 و از غلبه بیشتر هر چه فهم
 با عبادت کار خود داشتند

شادمان بودند و از آن گنج گناه
 گراسید این آتشها قسم
 عابدان زلزله‌مان هم از گناه
 غورکن در آینه گشتا خرد
 هم فقیر و هم غنی ای هم‌نجل
 از بسوی آل دین دار می‌جوع
 گوشت کن زبان عابدان نوح را
 ستر عهد سال و ما که نداشت
 چند چوبیج بل پرگاه داشت
 چون باید فایض الارواح پیش
 سما چنین باشد مرا سر قلیل
 این و پر بکوبند بر خط جان
 بعد از این روح دیدنش چنین
 نصف تن در سایه دارد آنجا
 آنکه من گفتم پاره افشاید

شام را کردند در طاعت گناه
 پرورشش کردند با صد پیش جسم
 ثم خود کردند طاعت گناه
 کس نمی‌باشند ز عهد او پیش
 می‌برد پیشش مهر خود بر
 سوخته حال انبیا اگر جوع
 غورکن آذینا مال نوح را
 بهر بود و باش خود جانداشت
 جای تنگ در دست کوه‌ها داشت
 گفت اگر دانستی این حال عرش
 زودتر آید دم که کوس بریل
 من نمی‌ستم درین دیوان
 با همه غرور علایقستان من
 نصف جسم پاک او در آفتاب
 بر فغان لب‌هایشان را نه‌بست

سمانگر و پیشه ورست غرور
 در نه خلاق جهان این دیر را
 وضع رتبه ای نه نخواهد ری پاک
 عقل را دست کار خود حسن کنی
 از زراعت غله تا آرمی دست
 می پزی از نعم انواع طعام
 غله را مردی بگیرد و زر کن

سمان باشد از زیباران غور
 کرد محمود را نایب از غما
 در عنا خود را مکن هرگز پاک
 تا که احب و علوم و فن کنی
 و از جبل سیم و طلا آرمی دست
 شکر خالق کن که مانی شاو کام
 هر چه خواهی کن بکلم شرح کن

مذمت جمیع کردن مال

ای که سرگرمی بجمع مال و زر
 در دولت صد فکر باشد بهر مال
 که خیانت و رامت میکند
 گاه از رشوت کنی تحصیل گنج
 مردمان را میدهی گاهی فریب
 میدوی چون ناکسان بر هر در
 گزندی آید بعد از دست پرست

غافل از حال خود امی بجم
 نم دولت را میخراشد بهر مال
 گاه اندر سزای عادت میکند
 و ز دوس گاه است هنی بنیاد رنج
 بهر مکر تازه مردم ناشکیب
 تا بدست آرمی مگر مشت در
 صرف این بد مال انداختن

میکشای بایب نهیات را
 میکشی صد نهجا از بهر ز
 بر تو یک الزام حج زربانه
 و از دیانت گریه کردی رفت
 میکنی در دل خیال ای خرد
 این خیال لا بقا میبوده است
 این خیال خام ای خود هر بار
 ای لب صاحب زراعت
 که زان نفی رسد او را
 بعد از ایشان یازدهان ^{تلف} شده
 یا که از او و ایشان کس نماند
 مال دزد یا در ره آلف رفت
 یا که از ضبط حکام او قمار
 این چنین حال جهان هست ای
 رحم کن بر حال خود و خیر گوئی

صرف سازی در گنبد اوقات را
 میسمی آسان ز دست ای خرد
 زمین گناه صرف زوگیر مایند
 میکند از هر اولاد است اگر
 بعد تو اولاد او افتد رسد
 رسم عالم اچنین کس بود و
 بر جهان اچنین کس و سر آرد
 جمع کردند از مشقت مال خویش
 یک بود این تخیل لا بقا
 صرف کردش زو دایم تا طاعت
 انبیا کز سخنان کس ماند
 بے تردد در کف اهل طاعت
 رفت مال و خانه بایان هم نشد بار
 از بهر بدی کبر رسم او منی
 آنچه گفته خود مرزا را گوش

<p>جز حلال از مال و ز چیزهای دیگر جز بکار خبر صرف آن کم</p>	<p>تا آنکه روی خوار روز نماند خویش را به اسیر دیوان کن</p>
<p>و بدست دینی اعتبار می و نیا</p>	
<p>گفت غمخیزان مصطفی ما که رست از رنج دنیا و رست هست سرده آنکه در غوغا بود عاشق دنیا نمیدانم که خود پشیمان میشوی اے مهرجو هست سخت و نرم دنیا را و حال زنان دو دلو اندر یکی نعمت بود گر خیانت با تو سازد روزگار مے نماید رو بین چون حادثه نماند و انتم هست دنیا بے مدار</p>	<p>سر قرضی آن رازدان مصطفی کز همه محنت بیا سود و برست مهم اسیر محنت دنیا بود هست روم اوسوی روزگار چون گریزد ناگهان دنیا و رست مثل درد دلو بر آب نمی نیکی و از بلا در دیگر محنت بود صبکین گوید حکیم نامدار من نمی آرم بدل زان و سود راحت و سختی نباشد برقرار</p>
<p>در طایب فیت و مشرت و نهنا و غیره</p>	
<p>ناب عالم مصطفی سلطان دین</p>	<p>سر قرضی آن واقف علم الیقین</p>

از هوا و از مونس باشید دور
من طلب کردم چو درخ خویش را

تا که گردد حاصل النیان سرور
یا قسم اندر سخاوت و ایما

۱۲
 ۱۱
 ۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱

<p>ایست جامه سخاوت را بپوش نعمت دنیا و عقبی خواستم انچه فکرش شد بین بدکامات مثل درآویزه اش در گوش کن پیر و پیا کن قفای بر تفسی</p>	<p>ای غنی دست او سخاوت بپوش چون زحق چندین تمنا خواستم هرگز در محال نشد بے این صفت ای صغیر اندر زید و گروش کن بیزش لاف و لاس بر تفسی</p>
<p>خصایل موجب فقر</p>	
<p>سرور عالم محمد مصطفی بست خصلت باعث فقر نیست در خجابت اکمل بے غسل و آب وقت خوردن آب محول ناست خواه آن با کثیر یا قلیل جلبه بر دهنیز خانه بے جواز خواه از جواروب یا ثوبانعی داشتن نامشسته جام و کاس صبح در باره رفتن ناهواب</p>	<p>سید کوثرین ختم الالبینا گفت میداری اگر دولت هر بزرگوار بر خاستن از فرش خراب بے سبب است من در دوست را دیزه نان داشتن خوار و ذلیل سختن بے با عینی شیر و پراز خانه خود در رفتن بنگام شب نشستن اعضاء در بیت اخلا بیکر شاده داشتن نم طرف آب</p>

دیر در باز کردن ای مفتی
 داشتی در خانه تار عنکبوت
 نیز داشتی سبک فعل نماز
 خوانش زود بعبادت میخوان
 زود بیرون رفتن از مسجد همان
 لعن کردن بر خود و گفتن دروغ
 و دشمنی خوب و لباس اندرین
 باز در و بگردایت آمده
 شاشه در حمام کردن نارد است
 هم خلل از ریشه گزیده است بر
 در میان خوب در وقت عیشت
 خواب هم قبل طلوع آفتاب
 سایل سرد ایاید در وقت شب
 عادت نمود دروغ آشفتن
 وحییت از قضا غافل شدن

باز گفتن از بیرون وقت رفت
 هست در دیرانه کلاه عنکبوت
 در ادالیش دیر کردن تا جواز
 باعث نفقت بود اندر جهان
 نان خریدن از کف گدایه گران
 بافتن پاهم دروغ بی دروغ
 شمع را خاموش کردن از وقت
 کما پیغم از فقر و فلاکت آمده
 ایستاده چنبره خوردن نارد است
 کثرت سخن و غنا هم بی خود
 خواب کردن نارد است و خطا
 ناصواب و ناصواب و ناصواب
 داشتن محروم ادا بے سبب
 شمع آسا از سبب او دشمن
 بر همه تدبیر خود نازان بدن

شانه کردن استیاده ای فقی
همچنین قطع رنج کردن خطاست

فعل سوگند در روع و ناروا
انچه نشنیدیم جمله نارواست

خصایل باعث توسیع رزق

ایکته سستی تنگ حال از فیتن رزق
نیک کن افعال تا راحت کنی
گفت سلطان بعلی میروان
از نماز طهر تا عصر ای فقی
با همی کردن تقویب کثیر
همچنین بعد از صلوة فجر هم
چون نماز عصر را آری سجا
بافزوی الامرام نیکوئی بکن
در تلاکت خنده زبان را ای جوان
ما تو را فی راه استقامت
کار می یابی چو از کلمات حق
شغل خود کن در کمال استوفای

ما قلی برگز خصال از فیتن رزق
گوشش تا در رزق خود دوست کنی
جهت سازند اندرین افعال ان
و از نماز وقت مغرب تا عشاء
باعث توسیع رزق است ای فقیر
در تقویبات باید کرد هم
شغل کن تقویب و هم او را در
با همه اخلاق و در بگو بکن
احتیاجی کن ز ظاهرا بکسان
گندم از گندم بر دید جو ز جو
مان بکن اظهار نعمتهای حق
ببر شایش بخوان غفار را

تا شود راضی خداوند جهان	بهر حق کن نیکو بامردان
سچی کن اسے محمد اہل تسلی	بچھکامان از تپے رزق حلال
راست گو دایم کہ نمازت کنند	راستباز سچی کن مراد ازت کنند
بر زبان خود بدار الفاظ ان	چون موزن سر کند با تالان زان
ترک کن داعی ہوا و حرص را	از سخن پرہیز و بیت اسخلاف
مرح و شکر شمع خود کن بلند	لب لبند از شکر محسن لب لبند
ہنگام و کار و بارت بے زوش	اجتناب کے کن رسو گند و زوش
تا شوی از خوردنی ناشاد کام	مان و شکو مارہ کن قبل از طعام
مان بچین ابد را بخور اسے پناہ	انچہ بر سفرہ بچند از غذا
بیت خاص بلا سے ناگاہ است	خوب شغل و مرد سبحان انس است
عجب رد بلا طیار کن	و درواین ہرزور خود مئی بار کن
زان ہمہ آسان بود فقرای قضا	از بلا ہشدار و ساز و خدا

در ترک عجب و تکبر

یا دکن من بعدان وہ جبار را	ترک کن آئین استکبار را
پس غرور و عجب کے بند نہ کو	ہستی بیرون دے از حکم او

تو میخواستی که گردم باد شاه
 تو به بند سی سده خیالی خود ترا
 آن شنیدی حیدر صفدر چه گفت
 منکر به خویش را در یافتم
 اسی ناری می در کف خود اختیار
 بندگان را یکدیگر پیاری زلیل
 چیست فرق از تو دادا و خلق
 رشته عادات بسته در تو هست
 جمله را باست شکایت در پیش
 مان بهست خویش می داری
 پانمی بندی وقف آزادی نه
 رشته در گردنت افکند سبوت
 چون تفرز از رباط بهمنسان کج
 تو نمیدانی مال خویش را
 اسی لب صاحب تران باستم

او کلا دار و ترا شام چاه
 او میخاید خود می سپرده کوش
 باب شهر علم بهنبر چه گفت
 بیشک از فتخ مزایم یافتم
 از چه مغروری بگو ای ناکجا
 از تو می پرسم چه میدانی لیل
 کی جداست از تو کار و با خلق
 این روش سنگ نیز میدارد بتر
 از چه با بروم بهیداری خلش
 میکشتی زمین باو چون کافور سر
 بر زمین آسمان غدا بادی نه
 می بروی چرا که خاطر خواه او
 بیت نال کن مگر انسان نه می
 منتقم انکار مال خویش را
 آنکه می بودند با خیل و خدم

<p>ملک مال و نفع و لشکر داشتند دست خالی زین جهان رفتند نشان</p>	<p>کامر عیون آنها افسرداشتند عاقبت حسرت کمان رفتندشان</p>
<p>در تولد و شیطان همراه برسان</p>	
<p>با بزرگش ای جوان اور شیب بشنو از من که ز حدیث است این خبر بیشتر شیطان هم در پور آید بهر تا که گمراهش کند اندر جهان بهست همراست همین که تا بلد در جلالی بار تو گردنشان</p>	<p>آنگاه می تا گمان ست خراب در جهان پیدا شود که یک بشر بهرمان عمر و ز با صد مکر و قهر الامان از مکر شیطان الامان صد بلا بهرت ز فعل شان رسد مال تو بهستی و شب گردنشان</p>
<p>در هیئت نجیبش و کرم</p>	
<p>خوان بیا چیت و شادی کرم مال خود کن بر هم و بکارش فاتح باب جهان دست سخا این عجیب تسخیر در دست تو است هم تو مدوح خلایق میشوی</p>	<p>منیت جناب حاصل ناز و نعم تا بیا به زود آوج جا خوش ای خنک آنکس که اوست بهشت زربده هرگز نده این را ز دست هم ازین مقبول خالق میشوی</p>

<p>بهر دیگر بیان بود قفل روان نسخه تعدیل را نماند سخا دین را عتد که بکن مهر دین باش اسی غنی این است کار آخرت پیر و سیکان شود این ره گیر من بر اے تو شمایم آویم در زمین یک دانه می ریزی رشت همچنین این گشت را آناه به باش</p>	<p>بهر صفت است متعلق ندوان و شثمان مادر دست گردانده سخا مالک صد دانه بر هر دانه باش چیت و نیا گشت زار آخرت یک بدو انجامد آناه و گیر تا کشتی و منی نه از جود و کرم می بری صد دانه اسی نزدان روز و شش از خط آناه به باش</p>
<p>در بیان مقام صبر و شکر</p>	
<p>خوان نیا چیت میر اندر بلا هر که دارد صبر بر اعطای حق هر چه حق داده است بهر تو کموست</p>	<p>بعد و شکر خباب بر بلا سیر میگردد در نعمتهای حق بهت بهر تو کموست</p>
<p>حکایت</p>	
<p>عار نخه با عارفی شد زبان سیکفی آخر چنان عمر عذین</p>	<p>آن کی گفت با این و گیکه که مان است در دست تو مال منم و خیر</p>

بهر دیگر بیان بود قفل روان
نسخه تعدیل را نماند سخا
دین را عتد که بکن مهر دین باش
اسی غنی این است کار آخرت
پیر و سیکان شود این ره گیر
من بر اے تو شمایم آویم
در زمین یک دانه می ریزی رشت
همچنین این گشت را آناه به باش

داود پادشاه آن جوان با سیا یا نتمه چیزه در کردم قوت خویش در بدست آمد نه چیز می به نیت گفت همی این بد است ای پاکدل شیره پاکان نشدانی هنوز نمک نهایی نه را سبب جهان در نمی یابم ندارم هیچ نعم پاک باید بود از لوث بوس	راست شد به گاه سخت بر پشته آمد براسی کما بیر سازد همه هم از بهوت هست او تاس سکان هم پنجه آز می می در چو سینه هنوز یکلن بر خدای اختیار شکر رازق می تا به دیدیم شیره صاحب دلان این سلسله
--	---

در بیان حکم

بشنو از حکم امیر المومنین باد آواز سے غلامی دادر تا هیچ آقا را جویسم نداد چون گبوش آمد نه از بنده صد دید بر دلهیز بود آن نیکو گفت نشیند در سله فارغ بود	سر تکی آن مقتداست بود بر دلهیز مظلوم بش چند بار آن مقتدا مناسبت شد روان از جاکم عزت مقتدا گفت نشیند می حکم من حکم تو اسے ستمها بذل جود
--	---

عفو بر جرم و خطا از خودی است	سکاهلی کرده که در انسنم در دست
احترار از محبت جاها و لان	
<p>مستقدا و پیشوای اهل دین تا بناستی در خانه قوار و زر شد لاک آخر حکیمی خانه چیز را با غیر تقیاس است و پاک راه با قلب دارد و رایا</p>	<p>مست ز اقوال اسیر الکونین ای جوان با جاها و لان محبت مله کرد اخوت با حکیمی جا به سرد را با مردن بیابند قیاس قلب هنگام ملاقات امی فنی</p>
اختیار ایام هفتگی کارها	
<p>یار دار این روزهاست و گشت از برای صد کردن جادوان آسمان با ما بنا خوشه از او باعث حاجت روا آنها بود از پی خون رنجین ندیده عجب تا که زودت میشود حاصل شفا نیکند خلاق کل حاجت روا</p>	<p>گفت سولای جهان شیر خدا یوم شنبه نیک روز است ای جوان روز یکشنبه بنا کردن نکوست روز در شنبه سفر اولی بود روز شنبه حاجت منجیب چارشنبه آمده بهر دروا چهارشنبه است از هر دعا</p>

جسم باشد خوب از هر کجاست	صفت زن هم بود بر تو سیاح
حق نداد این علم را با مردان	جز میسر باد صفتش در جهان

میان عشق

چندان عشق جز بلاست عشق نیز	است و آفتها عشق غیر
فانوع از گفت و شنید این	دور از لوث بلیات جهان
در لطف سرشوق در دل یادار	هر چه خواهد بودت و عشق نگو
مبدی عشق از رانج و دل بود	بر که ورنه عشق او عاقل بود
لیک آن عشق که لذت دارد	جان فدا کردن بر آن کمر است
دور و کن از دل خیالات مجاز	نیست ثباتی دارد ولی شده مجاز
دامن عشق حقیقی را بگیر	جام عشق از کف الا بگیر
عشق می ورزی چه با اهل فنا	عشق باقی کردنت با سر روا

کیفیت عشق مجازی که زمانه سار می آید

یا وایا که یار می داشتیم	راز دار می نمک سار می داشتیم
شعشع شبانروز جهان با شکیب	دازاد و خاک خوشی خاطر فریب
عاشق رو سے خود و مشوق من	چون من آواز خورش نشانی

در تنہا با طوق محالے بورد ایم
 من از اواز من سکین دایم
 نے بغیر از وی شکیبای مرا
 انگ الفت بیکه غالب داشتیم
 با چیتین ر بطیکه بورد ماه سال
 ناکہان ترک من ناکام کرد
 خود شدہ رسوا مرا رسوا نمود
 بیکہ بروے اعتمادی داشتیم
 مضطرب کرد آہ بے برداشتیش
 قاصد کے کردم کیو اور روان
 دستے بگزشت اندر انتظار
 او نذر و بعد ازین بر داک تو
 تودیر خود گیر و پروایش مکن
 شیوہ عشق مجاز سے دیا گذار
 سوی حسن لم نزل چشمے کش

با تنہم چند ساعے بورد ایم
 شادمان و شاد و شاد و شاد کام
 نے بغیر از من دے کھیر در
 لطف یکجہان در غالب داشتیم
 آہ غافل بوردیم از فکر نال
 الفت دیر نیہ را بدنام کرد
 انجہ در دل داشت کردہ نمود
 اعتماد اتحادے داشتیم
 شد دل من غنچہ از رشائش
 حال دل کردم بر رسم خط عیان
 تلباط قاصد کرد و آشکار
 وامی توامی وامی توامی تو
 اعتمادے بر تو لائش مکن
 خیر و کن عشق حقیقہ اختیار
 از ہمہ بہر بود عشق خدا

در تنہا با طوق محالے بورد ایم
 من از اواز من سکین دایم
 نے بغیر از وی شکیبای مرا
 انگ الفت بیکه غالب داشتیم
 با چیتین ر بطیکه بورد ماه سال
 ناکہان ترک من ناکام کرد
 خود شدہ رسوا مرا رسوا نمود
 بیکہ بروے اعتمادی داشتیم
 مضطرب کرد آہ بے برداشتیش
 قاصد کے کردم کیو اور روان
 دستے بگزشت اندر انتظار
 او نذر و بعد ازین بر داک تو
 تودیر خود گیر و پروایش مکن
 شیوہ عشق مجاز سے دیا گذار
 سوی حسن لم نزل چشمے کش

خطاب بقاصد و اتمام مفاد

و از

مرحبا اے قاصد انجام من
مرحبا اے ہدیہ خندہ پے
دار نائید می بقیہ ماسلا
بازگو از راز آن من تمام
بازگو از لطف و درخساری کفایت
بازگو احوال جانان بازگو
گفت قاصد من جو گویم و استیلا
در دل خود جوے در حیل و ریت
در نہ او فارغ بود از ہر نشان
قاصد فرخندہ پے این گفت و رفت
ناگہان شد ہر درخشم من مرزا
از در دل آن بہت عالم فریب
شہو خنجر آشوب عالم دیرے
کمال مشکین بدوش آویختہ

مرحبا ای عنیک بین البقین
شہد گفتار تو پروازے
مرحبا اے مرحبا اے مرحبا
بازگو از منتہاے شوق تمام
بازگو از لطف دیدار می کہ نسبت
بازگو از بے نشانان بازگو
بے نشان فی و نشانیش مان
این نشان اوست گردنت سہد
می نیانی گریخو می جاودان
من مابذم در تعجب و شگفت
بر سر کوفین پاکردم دراز
یعنی آن آرام جان تا شکیب
نشاہدی رنگین اداسمین بر
وزن کا ہے خون عالم ز بختہ

و از

<p> یک خبر من با کسی عشق مدار می نشانی این فنجان آخر چرا مان حریفان با غم زلب گر همی خواهی رمای از غدا شاد زنی از جوش عشق من بلام </p>	<p> عشق من عشق است و باقی چون شرار سیرگر دیدی ز جان آخر چرا از تو هستم من چه داری تاب و تاب در ره عشق بشو دست و خراب بعد ازین من دانم و تو دالسلام </p>
<p> ساین عشق حقیقت یافته ساقیا جام دلا سے خاموش از می توحید جام تازه ده مان بیایده سے محبان خدا پیشکش این خوان بکجا من است لکشم از دل است در خون مانع نان و هلو من و سلوا خورد آید خوان ایما یم که نعمت ما در دست لذت بخشید از وی کام را </p>	<p> ردی او عشق مجازی تا فتم از حین سوره اخلاص ده درستان خام را آواز ده مان بیایده اسی حریفان الصلا پر نعمت ما رب ذوالنعمت است شیر و ازبان است خوان از فراغ لذت از آب و نمک هم برده آید مان ز هر یک چیز لذت ما در دست مان خرید این نعمت علام را </p>

خطاب بساقتی حسن انجامی ترانه باقی

گر شود یا نیست من فوق یا من نوشته‌م صرف کردم روزگار	یا در کون از دعا باشد صواب من نمانم این بماند یادگار
قطعه تاریخ مستزاد کاشف و قایل خفی و جلی و سیرانی جناب سید فرزندان احمد رضا صفیر المکرمی مصنف مد ظله العالی	
خوان بجا بر خامر است ان الله کذبت بر دانه مقولاً سیر به نشیمن	بریده در دل جا خامر است ان الله برایده ام سلا خامر است ان الله
قطعه تاریخ اختتام مثنوی خوان اعجاز از مصنف مد ظله العالی	
ترتیب داده ام از لطف غافل از طبع چون نثر حاصل شده بخوبی	به مثل و به نظیر از اندر خوان گفتم بسیار عسی حق ساد خوان
قطعه تاریخ طبع از جناب علی القاب ابواب سید رضا علیخان اصفهان	
تسلیم جناب عالی مراتب سید محمد حسن خان صاحب منتهی عظیم آبادی و جناب مولانا سید نظام حسین صاحب خطبه غازی پور و منبر سعادت و غیره جناب نواب سیدی علیخان اصفهان صاحب الصدق نواب سید جعفر حسن خان اصفهان فیض عظیم آبادی تا اگر حضرت مصلحتی عالیتر	

خوشای هضایین کلامی که از وی
بود از تصانیف سبحان و دران
گرامی دل و بگلاسه توطن
برین خوان بخیا چایران چاه اعدا
خرد از پله سال تاریخ طبعش

بدست قوت و بجان است قوت
بلخ الکلام و کلام البلاغت
صفیر سخن رخ عالی طبیعت
بیانید و گیرند صد گونه لغز است
رستم کرد از دین بود خوان بخت

صحت نامه منوی خوان یحیا

تصحیح	لغات	۱	۲	تصحیح	لغات	۱	۲
صالحان	خاضکان	۱	۱۳	باسن	برین	۲	۲
بیائی	بیاسن	۳	۴	بدو یا	نیکند یا	۲	۳
بنوش	نوش	۱۰	۱۱	حصه ام	دعه ام	۱۲	۱۴
برده کشید	برده کشید	۱۲	۱۱	بیسنون	مشون	۴	۴
زبر تو بخش	زبر تو بخش	۹	۱۲	باد و آتش	باد و آتش	۸	۴
بر رجبت	بر رجبت	۲	۱۵	گرد گرد	گرد گرد	۱۵	۴
لوت	لدت	۳	۴	بیش خلق	بیش خلق	۴	۸
افلاک دور بار	افلاک دور بار	۱۲	۱۱	بیش از	بیش از	۱۰	۹
روز و شب	روز و شب	۲	۱۴	سازو	سازو	۱۵	۹
در نمودن	در نمودن	۲	۱۴	تا کند	تا کند	۴	۱۰
دوی الارقام	دوی الارقام	۱۳	۱۱	نور شد	نور شد	۴	۱۱
بسم	بسم	۱۱	۱۱	شبنمی	شبنمی	۹	۱۱
جانش	جانش	۱۲	۱۱	نصیرت به ابا	نصیرت به ابا	۱	۱۲

نمبر	غلط	صحیح	نمبر	غلط	صحیح
۱۸	۸	قرطاش	۲۹	۴	قرطاس
۱۹	۱	و د	۳۰	۵	خود
۲۰	۵	شخصه ادرا	۳۱	۶	شخصه که اورا
۲۱	۱۵	محتاج عید	۳۲	۷	محتاج الیه
۲۲	۲	در زبان	۳۳	۸	آن زمان
۲۳	۶	درشت	۳۴	۹	درست
۲۴	۹	از در	۳۵	۱۰	از در
۲۵	۱۳	غروه	۳۶	۱۱	غروه
۲۶	۱	تاریج	۳۷	۱۲	تاریج
۲۷	۲	کنیز از دره	۳۸	۱۳	کنیز از دره
۲۸	۵	رسید	۳۹	۱۴	رسید
۲۹	۶	بیاد	۴۰	۱۵	بیاد
۳۰	۱۰	کف ده	۴۱	۱۶	کف ده
۳۱	۱۲	خادمت	۴۲	۱۷	خادمت
۳۲	۱	مدکوت	۴۳	۱۸	مدکوت
۳۳	۱۴	از عذاب	۴۴	۱۹	از عذاب
۳۴	۱۵	می	۴۵	۲۰	می
۳۵	۶	مالک مختار	۴۶	۲۱	مالک مختار
۳۶	۱۱	الامش	۴۷	۲۲	الامش
۳۷	۳	ایستادن	۴۸	۲۳	ایستادن
۳۸	۱۳	سان	۴۹	۲۴	سان
۳۹	۱۵	اغنیاء	۵۰	۲۵	اغنیاء
۴۰	۲	غره است	۵۱	۲۶	غره است
۴۱	۱۳	مردم	۵۲	۲۷	مردم

مست

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل العلم نوراً وهدى

وهدى من علمه ما لا يحصى
وهدى من علمه ما لا يحصى
وهدى من علمه ما لا يحصى

وله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل العلم نوراً وهدى

وهدى من علمه ما لا يحصى
وهدى من علمه ما لا يحصى
وهدى من علمه ما لا يحصى

وله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل العلم نوراً وهدى

وهدى من علمه ما لا يحصى
وهدى من علمه ما لا يحصى
وهدى من علمه ما لا يحصى

۲۳۵۷
۲۰



۸۹۱۵۰۱۲۵

**MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY
ALIGARH**

This book is due on the date last stamped An
over-due charge of one anna will be charged for
each day the book is kept over time.

۱۱۹۰

